

تفسیری بر معراج نامه «ابن سینا»

با انشاء «فارسی امروز»

نخست باید باطلاع خوانندگان گرامی برسانم که موضوع معجزه پیغمبر بزرگ اسلام تاکنون بصورت‌های گوناگون (در تفسیرهای قرآن خواه از سوی سنیان و خواه شیعیان نوشته شده) و بعقیده این بنده جامعت‌تر و تاحدی به حقیقت نزدیکتر از همه، شرحی است که ابن سینا فیلسوف و پزشک بزرگ ایرانی بفارسی نوشته و حکیم بزرگوار اسلامی امام محمد فخر رازی آنرا به خط خود نوشته و عین آن در شماره (۳) این مجله چاپ شده که متأسفانه بواسطه روش نویسندگی قدیم و انشاء فارسی هزار سال پیش فهمیدن آن برای بیشتر فارسی زبانان امروز سخت و دشوار است! از این رو بنده شرمندۀ آنرا به سبک فارسی روان امروز در قالب همان کلمات ریخته بارعایت جمله‌بندی بصورت انشاء امروزی درآورده با رعایت اختصار در جمله‌ها و اداء مقصود نویسنده و بیان همان معنی منظور حضرت شیخ بزرگوار بدون کمترین اظهار عقیده یا تصرف یا تغییری در مفاد آن!

اینک شرح معراج نامه :

خاتم پیغمبران فرماید : شبی پررعد و برق در خانه خفته بودم و همه‌جا را خاموشی و سکوت فرا گرفته و من میان خواب و بیداری مدتی بود که آرزومند درک حقایق با بصیرت تام بودم ، شبی که در عالم خواب و بیداری یعنی میان حس و عقل بودم به دریای دانش اندر افتادم و رعد و برق چون هاتف غیبی نیروی خشم و خیال مرا شکست داده و خود پیروز گشته و فراغتی کامل حاصل آمده بود ، ناگاه جبرئیل فرود آمد بصورت خودش با همان وقار و جلال و عظمت و جمال که خانه روشن شد یعنی که نیروی روح قدسی بصورت امر به من پیوست و مرا در بر گرفت و چنان از خود اثر نشان داد که نفس ناطقه‌ام بوجود او تازه و روشن گشت!

پس از آن حضرتش از مشاهدات و معاینات خود سخنانی فرمودند که حکیم بزرگوار يك يك آنها بیان و شرح و تفسیر می‌نماید و گوید :

اینکه فرمود : بر پیشانی او (لا اله الا الله) نوشته شده بود ! یعنی که هر کس چشم را بر جمال جبرئیل افتد تاریکی شك و شرك از پیش او برخیزد و اندر اثبات صانع به درجه تصدیق و تعین رسد که چون در هر مصنوعی نگرد توحید و یکتا پرستی او افزون شود!

اینکه فرمود : چون بمن رسید مرا اندر گرفت و میان دو چشم مرا بوسه داد ! یعنی چون این نیرو بمن رسید مرا بنواخت و به کشف خودم راه داد و اغراز نمود و چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان کرد.

اینکه گفت : برخیز ، چند خسی ! یعنی به مخیلات امروز چرا قانع شدی . عالمها است و برای اینکه تو در اوئی من از سر شفقت تو را رهبری خواهم کرد!

اینکه فرمود : ترسیدم و از ترس از جای جستم ! یعنی از هست او هیچ اندیشه نماند!

اینکه گفت : آرام باش من برادر تو جبرئیل هستم ! یعنی به کشف نیروی خرد، ترس درمن آرام شد .

و اینکه گفت ای برادر دشمنی دست یافت ولی من تو را بدست دشمن ندهم ! یعنی هشیار باش و دل باخوددار و نیروی حافظه را روشن دار و مرا پیروی کن تا مشکل‌ها را از پیش تو برگیرم !

و اینکه فرمود : آشفته بر اثر او روان شدم یعنی از عالم محسوسات اعراض نمودم و به مدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان گردیدم !

و اینکه فرمود : بر اثر او براق دیدم آنجا نداشته‌اند ! یعنی عقل که غالب‌ترین نیروی قدسی است و به مدد او ارواح بدانچه لایق باشند میرسند و به براق مانند کرد، که اندر روش و رفتن ، مرکب رونده باشد و چون در آن سفر مددکننده او خواست لاجرم بنام مرکب خواندش ! و اینکه فرمود : از خری بر رگتر و از اسبی کوچکتر بود ! یعنی از عقل انسانی بزرگتر و از عقل اول کمتر بود !

و اینکه فرمود : روی او چون روی آدمیان بود ! یعنی مایل به تربیت انسانی بود بواسطه شفقت نعمت به آدمیان !

و اینکه فرمود : دراز دست و دراز پا بود ! یعنی که فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد !

و اینکه فرمود : خواستم بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل مرا یاری داد تا رام شد ! یعنی بحکم آنکه اندر عالم جسمانی بود خواستم که بصحبت او پیوندم نپذیرفت تا آنکه نیروی قدسی مرا از شکل های نادانی و عایقهای جسمانی شست و پاک گردانید تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم !

و اینکه فرمود : چون اندر راه روان شدم و از کوههای مکه بگنشتم ، روندهای بر اثر من آواز میداد که بایست و جبرئیل گفت سخنی نگو و اندر گذر ! یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر فارغ شدم ، نیروی وهم بر اثر من آواز می‌داد که مرو چون قوه وهم متصرف است و غلبه دارد و جمله حیوانات ، رام و آلت او هستند و آدمی نباید پیرو وهم باشد و از او اطاعت کند تا بادیگر حیوانات برابر باشد و خلل اندر شرف او پدید آید !

و اینکه فرمود : بر اثر من زنی باجمال آوازی فریبنده می‌داد و می‌گفت بایست تا بتو رسم و جبرئیل گفت نایست و اندر گذر ! یعنی قوه خیال که فریبنده است به زن مانند کرد که بیشتر طبعها بدو مایل است و بیشتر مردم اندر بند اویند و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز به مقصود نرسد !

اینکه فرمود : چون اندر گنشتم جبرئیل گفت اگر انتظار کشیده بودی که آن زن بتو رسد دنیا دوست می‌شدی ! یعنی احوال دنیا زود زوال است و حطام و شغلهای دنیا همه چون حالات و نمایش خیال است که هر که بدو مشغول شود از معقول باز ماند و اندر غرور هوی و هوس خیال ، اسیر هاویه نادانی گردد !

و اینکه گفت : چون از کوهها گنشتم و آن دو کس را از خود راندم و باز پس گردیدم تا به بیت المقدس رسیدم و بدو در رفتم یکی پیش آمد و سه قبح شراب و آب و شیر پیش آورد ! یعنی چون از عالم حس اندر گنشتم و حالت و اثر وهم و خیال بدانستم و به عالم روحانی پیوستم ، سه روح دیدم یکی حیوانی و یکی طبیعی و یکی روحانی ، شراب را روح حیوانی از آن علب خواند که نیروی او پوشیده و فریبنده و جهل‌افزا است و تیز کننده نیروی شهوت و خشم است ، و آب را روح طبیعی از آن نظر گفت که قوام بدن بدو است و بقاء تن به پرورش شاگردان او است که اندر بدن کار می‌کنند و آب سبب زندگی حیوان و مدد نشو و

نمای او است! و شیر را بدان علت روح ناطقه و روحانی نامید که غذای مفیدی است و لطیف و مصلحت افزا است!

و اینکه فرمود: خواستم شراب بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت به شیر کرد بستم و بخوردم! یعنی بیشتر آدمیان اندر متابعت دو روح حیوانی و طبیعی روند که ناقصند و هر کس ناقص باشد بسوی ناقص رود و چون فایده این دو روح بدنی و جسمانی است لاجرم آنچه حیوانی است چون شهوت راندن، ریاست خواستن، و شراب و جماع دوست داشتن! و چون خشم که دفع مخالف کند و آنچه از این گونه باشد می خواهد و آنچه طبیعی باشد چون خوردن و نوشیدن و خفتن که قوام تن و مصلحت بدن بدان باشد خواهان آن باشد و همواره مایل به پیروزی این دوروح باشند چه که غلبه نیروی طبیعی، غلبه بهیمی است و غلبه نیروی حیوانی غلبه شیطانی است! و غلبه نیروی روحانی و ناطقه، ملکوتی است و آدمی بحقیقت آن بود که بملائکه نزدیکتر و از بهیمی و دیو خونی دورتر است! و چون روح ناطقه چنین کس قوی افتد، نیروی حیوانی و طبیعی را چندان کار فرماید که مصلحت بدن و قوام تن بدان باشد و جز بقیض و صلاح کار نفرماید و نیروی خشم را بشرط شجاعت و دیانت به کار اندازد چندانکه نام بی حمیت بر او نیفتد و همه آن نیروها را رام خود گرداند و جز هنگام ضرورت و مصلحت به کار نیندازد!

و اینکه فرمود: آنجای رسیدم و به مسجد اندر شدم مؤذنی بانگ نماز کرد و من اندر پیش شدم و گروه ملائکه را دیدم بر است و چپ من ایستاده و یکی یکی بر من سلام می کردند! یعنی چون از مطالعه تأمل حیوانی و طبیعی فارغ آدمم به مسجد شدم یعنی به دماغ رسیدم و منظور از مؤذن نیروی ذاکره (یادآوری) است و پیشوائی خود در نماز بکار بستن نیروی تفکر است و از پیمبران و فرشتگان، نیروهای روحهای دماغی است مانند حفظ و ذکر و فکر و تمیز و آنچه بدان ماند، و سلام کردن ایشان و بر او نشانه احاطه بر نیروهای عقلی است. چون خداوند آدمی را آفرید بر او دو ولایت ارزانی داشت یکی ولایت ظاهر که بدن و پنج حس باشد و دیگری ولایت باطن که عقل و پنج شاگردان او که حسهای باطنی باشند و حس مشترک در این میان بعنوان میانجی ایستاده تا آن خواص پنجگانه ظاهری از هر سو خبرها حاصل کنند و توسط حس مشترک به قوه متفکره رسانند تا اندران تصرف کند و آنچه به عیار تمام نباشد بدست وهم و خیال افتد تا در آن فرو رفته و سرمایه خود سازند و آنچه معقول و تمام عیار باشد به قوه حافظه سپارد تا آنرا نگاهدارد و چون مورد عمل عقل قرار گیرد بوسیله نیروی ذاکره از خزینه حافظه دریافت کند، و همان گونه که از پنج حس ظاهر، نیروی دیدن و شنیدن از دیگرها شریف ترند و بر باقی سالارند از پنج نیروی باطنی نیز نیروی فکر و حفظ از همه شریف تر، چه آنکه خیال به منزله قوه ذاتیه است و وهم همانند قوه لامسه است و وهم همیشه کارگراست! و اینکه فرمود: چون از نماز فارغ شدم روی بیابان نهادم نردبانی یافتیم که یک پایه از سیم و یک پایه از زر! یعنی بوسیله قوای ظاهری که هم ارز سیم و قوای باطنی که ارز زراست و زر بر سیم شرافت و برتری دارد بسوی مقصد و مقصود بالا رفتن!

و اینکه فرمود: چون رسیدم به آسمان در باز کردند اندر شدم اسماعیل را دیدم بر کرسی نشسته سلام کردم و در گذشتم - مقصود از آسمان دنیا، فلک ماه است و از اسماعیل جرم ماه و از آن جماعت کسانی است که ماه بر احوال آنان دلیل کند!

و اینکه فرمود: چون به آسمان دوم رسیدم فرشته ای مقرب تر دیدم با جمال تمام، نیمی از تن برف و نیمی آتش و بهم اندر نمی شدند و مرا سلام کرد و گفت همه نیکی ها و خوبی ها و دولت ها با تو است، منظور فلک عطارد است که نمودار سعد و نحس است چون هر ستاره حکم معین دارد و از برف و آتش سعد و نحس است که هر دو باهم هستند و نحس چهل و غفلت و سعد اشارت به خیر و دولت و قوت خاطر و بسیاری علوم است!

و اینکه فرمود: چون به آسمان سوم رسیدم فرشته ای دیدم که مانند او اندر جمال

و اندر حسن ندیده بودم ، بر کرسی از نور نشسته و فرشتگان گرداگرد او اندرند . منظو رفلک زهره است که جمال او نیازی به شرح ندارد و او نماینده شادی و طرب و خوشی است .

و اینکه فرمود : در آسمان چهارم فرشته روشنائی را دیدم که با سیاستی تمام بر تختی از نور و روشنائی نشسته سلام کردم تبسمی کرد و گفت ای محمد جمله خوبی‌ها و سعادت‌ها اندر فر بزرگواری تو می‌بینم ! - منظو ر آفتاب و فلک چهارم است که بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و تبسم او دلیل تایش او به طالع نیکو و بشارت او فیض اوست به خیر هر کسی ! و اینکه فرمود : چون به آسمان پنجم رسیدم مرا اطلاع افتاد بر دوزخ ، جائی دیدم تاریک و باهیت و مالک آن بر تختی نشسته و به آزار و رنجانیدن مردم مشغول است - منظو ر فلک مریخ است که بر احوال خون خواران و بدکاران دلیل است !

و اینکه فرمود : در آسمان ششم فرشته‌ای دیدم که بر کرسی از نور نشسته و به تسبیح و تقدیس مشغول است و گیسوها داشت مرصع به در و یاقوت ، سلام کردم جواب باز گفت و تهنیت‌ها کرد و بشارت‌ها داد به خیر و سعادت ! منظو ر فلک مشتری است که بر اهل صلاح و ورع و تقدی دلیل و گیسوها اثر نور و نشانه سعدا کبر است که همه نیکوئی‌ها از او به مردم رسد !

و اینکه فرمود : در آسمان هفتم فرشته‌ای دیدم بر کرسی از یاقوت نشسته و هر کسی را بدو راه نبود ، چون سلام کردم جواب شنیدم و بر من درود و صلوات فرستاد ! منظو ر از آن فلک زحل است که او سرخ و نحس اکبر است و هر اثر نحسی کند به کمال کند و چون اثر سعادت کند نیز به کمال باشد و کمتر اتفاق افتد که اندر محل خیر و سعادت باشد ولی چون افتد اثر به نیکوی بسیار کند !

و اینکه فرمود : از این پس به سدره رسیدم که جهانی بود پر نور و ضیاء چندانکه چشم خیره میشد و بر چپ و راست خود همه فرشتگانی دیدم بعبادت مشغول ، جبرئیل گفت اینان جز پرستش هیچکار نکنند - منظو ر فلک هشتم است که صورت ستاره‌ها آنجاست و به دوازده برج تقسیم شده و هر سمتی گروهی از ایشان ساکن و یک‌دگر رامز اخمت نکنند ! و منظو ر سدره ، فلک اعظم است که جمله فلک‌ها اندر بطن او است و از همه بزرگتر است !

و اینکه فرمود : چون از آنجا در گذشتم چهار دریا دیدم که هر یک به رنگی از حقیقت و ماده و صورت و جسم بودند به تصور تجرد ! منظو ر از تجرد تصویری است که هر یک اندر مرتبه دیگری یافت شده و در هر مرتبه فرشتگانی یافت میشوند که مشغول تسبیح و تهلیلند و مراد نفوس مجرد از شهوت و غضب است چه هر آدمی که نفس او اندر علم و معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد خداوند او را مانند فرشته‌ای گرداند که به سعادت جاویدان رسیده و از فنا و هلاکت برکنار است !

و اینکه فرمود : چون از این محل اندر گذشتم به دریائی رسیدم بی کران و نتوانستم نهایت او را ببینم و اندر زیر دریا جوئی دیدم بزرگ که فرشته‌ای از آن دریا آب در آن میریخت و از آن جوی آب به همه جا روان بود . منظو ر از دریا عقل اول است و از جوی نفس اول که تابع عقل اول است و از جوی‌های دیگر فلک‌ها و ستاره‌ها و عقول و نفوس انسانی است ! و اینکه فرمود :

اندر زیر آن دریا وای عظیم دیدم که هر گز ندیده بودم و هر چه تامل کردم آغاز و انجام آن ندانستم ! منظو ر وجود مجردی است که هیچ چیز از او عاقل‌تر نیست و او راکه وجود مجرد خیر به عقل نتوان کرد !

و اینکه فرمود : اندر آن وادی فرشته‌ای دیدم با عظمت و فر و بها ، مرا بخود خواند چون بدو رسیدم نامش پرسیدم گفت مکانی که بزرگترین فرشتگانم و هر مشکلی داری از من پرسی و هر آرزویی داری از من بخواه . یعنی دانستم که به روح القدوس هر کسی دست یافت

و مدد گرفت بر چیزهای نادانسته آگاه میشود و لذت روحانی و سعادت جاودانی می یابد !
و اینکه فرمود : چون از سلام و پرسش فارغ شدم به او گفتم تا اینجا که رسیدم رنج بسیار کشیدم و مقصود از آمدن من به اینجا این است تا مرا بشناسائی و به دیدن حق تعالی دلالت کنی تا به مراد خود برسم و به خانه برگردم ! یعنی رسیدن در جهان (امر) که کلمه مخض پاک است و درخواست کرد که چون از مطالعات فراغت یافته و از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد و هر چه باید بداند دانست در آخر می خواهد موجود مطلق و واجب الوجود یگانه و یکتا را ببیند و بشناسد !

و اینکه فرمود : آن فرشته دست مرا گرفت و مرا به چندین هزار حجاب و پرده گذر داد تا به حضرت عزتم رسانیده ، آنگاه خطاب به من آمد که فراتر آی ! یعنی ساحت قدس ایزدی پاک است و جسم و جوهر و عرض را در آنجا راه نیست ، لاجرم به کم و کیف و زمان و مکان و فعل و افعال و مانند آن محتاج و متعلق نباشد !

و اینکه فرمود : اندر آن حضرت حس و حرکت ندیدم بلکه همه فراغت و سکون و غنا دیدم ! یعنی معرفت وجودی مجرد او را ، چنان دیدم که عقل تصور آنرا نتواند چون حقیقت ذات باری تعالی از حس و خیال مایه یرون است و حرکت ندارد و چون حرکت قابل تغییر است و حرکت محرك می خواهد پس متحرك بضرورت محتاج به محرك باشد و واجب الوجود خود محرك همه چیزها است !

و اینکه فرمود : در آنجا از هیبت و عظمت آنچه دیده بودم فراموش کردم و چنان کشف عظمت و لذت قربت حاصل آمد که گفتمی مستم ! یعنی چون علم من راه خود را یافت به شناسائی وحدانیت نیز نپرداختم و چنان مستغرق در عالم وحدانیت شدم که عالم اجسام و جواهر در نظرم نماند !

و اینکه فرمود : چندان اثر قربت و نزدیکی یافتم که لوزه بر من افتاد و خطاب آمد فراتر آی و فراتر رفتم خطاب آمد مترس و آرام باش ! یعنی چون وحدانیت اندر یافتم بدانستم که واجب الوجود از آن اقسام بیرون است و مرا گفتند از ترس و بیم فراتر آی که عالم وحدانیت را لذتی روحانی است و هرگز به انفعالات حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از حالات حیوانی است !

و اینکه فرمود :

چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید به آوازی که هرگز چنان نشنیده بودم !
یعنی بر من حقیقت کلام واجب الوجود کشف شد که مانند سخن خلاق نیست و به مجرد محض ، اندر روح هر که خواهد بر طریق اختصار (نه تفصیل) رسد !

و اینکه فرمود : خطاب آمد که ثنای بگو گفتم ثنای واجب الوجود نتوانم ! یعنی چون ادراک جمال و احدانیت افتاد حقیقت کلام او دریافت و دانست که به حرف و صوت نیست پس لذتی بدو روی داد که دریافت باری تعالی سزاوار همه ثناها است ولی نتوان به زبان او را ثنا گفت که ثنای به زبان با حرف و صوت است که جزئی است و در حق او جزئی و کلی راه ندارد و ثنای او کار حواس نیست بلکه عقل است پس ثنای حق به علم حوالت کرد که ذکر او همه علم است و علم بیان ثنای حق است !

و اینکه فرمود : از من چیزی بخواه اجازت خواستم که هر چه خواهم بپرسم فرمود چه خواهی ؟ یعنی خواستم از علم و دانش بپرسم زیرا اندر این سفر جز عقل محض نمانده بود ازین جهت علم خواست تا بوسیله آن همه مشکلات خود را حل کند و هرگز اندر غلط نیفتد این بود که قواعد شرع را تمهید کرد و اندر حل عقل خود ، حقیقت واجب الوجود را به لفظی که موافق استماع خلاق بود ثابت گردانید تا معنی پای برجا بماند !
و اینکه فرمود : چون همه انجام دادم به خانه باز آمدم و از زودی سفر هنوز گرم

بودم! یعنی سفر فکری بود که می‌افتد بخاطر عقل و به ترتیب حقیقت را ادراک میکرد پس چون به فکر تمام شد بخود بازگشت و هیچ روزگار نشده بود باز آمدن اندر آن حالت که زودتر از چشم بهم زدن بود و هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روانیست که رمزهای این کلمات را بیجاهل عامی نمودن که برخوردار خیر عاقل را نیست و ایزد تعالی توفیق راست گفتن و راست دانستن رمزهای این کلمات را ارزانی دارد بامت و کرم خداوند»

این تفسیر چون به جمله‌های ساده‌تر است سبب شد که قسمتی از جمله‌های مبهم و نامفهوم و یا مغلوط که چندان هم دراصل مطلب موثر نبود منظور نگردد، امید که این خدمت ناقابل مقبول خاطر خداپرستان و معراج دوستان افتد و نگارنده را به‌دعای خیر یاد کنند - بخواست خداوند - حبیب‌الله آموزگار .

از: آقای غلامرضا کبیر

((بانك نای))

کیست این خنیاگر شور آفرین
زخمه‌اش درد است و درمان نیز هم
مستی می، گرمی آتش از اوست
بال و پر میسوزد او پروانه را
منهم از بی باده مستی میکنم

« آری آری ، علت عاشق خداست »

« عشق اصطربلاب اسرار خداست »

درد و سوز عشق را نازم که او
عشن بر سیمای زشت زندگی
هر که چون ما سر بسودائی سپرد
راحت جان است و تسکین بخش دل
نیست پروایش ز موج حادثات

« عشق رهن ، کوره ما می زند »

« گو بزن ، الحق که زیبا می زند »

آه از این مستی که بر جانم نشست
هیچ می را این چنین مستی نبود
خرم آن کلکی که یاد از عشق کرد
پیش از این ما را خرد در پند داشت
شعراز او نغمه از او حال از اوست

« آتش است این بانك نای و نیست باد »

« هر که این آتش ندارد ، نیست باد »

ساری . مهر ماه ۱۴۴۳

« بیت آخر بند يك و سه و همچنین بیت آخر بند دوم بترتیب از مولانا جلال‌الدین »
« مولوی و شیخ عطار است که در مصرع اول دوتای اولی تغییری داده شده است »